

بررسی‌های امنیت و پایان جنگ سرد

□□ ترجمه علیرضا طیب

□□ نوشته David A. Baldwin

■ منبع World Politics, No. 48, October, 1995

پژوهشگر دیگری منکر رخ دادن هرگونه «تغییر بنیادی در سرشت سیاست بین‌الملل از زمان جنگ جهانی دوم به بعد» شده است و مدعی است که دولت‌ها در آینده نیز مانند دوران جنگ سرد باید نگران امنیت نظامی خود باشند. (Mearsheimer, in Allison and Treverton, 214-235). بیشتر پنجاه و چند نویسنده‌ای که آثارشان در چهار کتاب مورد بررسی ما آمده است هوادار موضع معتدل‌تری هستند و پایان جنگ سرد را تغییر دهنده برخی پرسش‌ها و بعضی از پاسخ‌ها می‌دانند ولی در مورد اینکه کدام پرسش‌ها و پاسخ‌ها دستخوش دگرگونی شده است با یکدیگر هم‌منظر نیستند.

به رغم تفاوت دیدگاه‌های نویسندگان، در این میان سه مضمون خودنمایی می‌کند. نخست، اهمیت قدرت نظامی در سیاست بین‌الملل کاهش یافته است.^۲ از دید برخی، این به معنی کاسته شدن از تهدیدهای نظامی و برای برخی دیگر به معنی کاهش سودمندی نیروی نظامی به عنوان ابزار دولتمداری (statecraft) است. دوم، باید نحوه

بررسی چهار اثر زیر
 ● گراهام آلیسون و کریگوری ترورتون بازاندیشی امنیت امریکا: پس از جنگ سرد تا نظم نو جهانی، ۱۹۹۲
 ● جان لوئیس گادیس ایالات متحده و پایان جنگ سرد: پیامدها، بازنگری‌ها، تحریکات، ۱۹۹۲
 ● مایکل هوگان پایان جنگ سرد: معنا و پیامدهای آن، ۱۹۹۲
 ● ریچارد شولتز، روی گادسون، و تد گرین‌وود بررسی‌های امنیت در دهه ۱۹۹۰، ۱۹۹۳

پایان جنگ سرد را می‌توان مهم‌ترین رویدادی دانست که از سرانجام جنگ جهانی دوم و دمیدن پگاه عصر اتم، در عرصه سیاست بین‌الملل رخ داده است. یکی از پژوهندگان با اقتباس از سخنان جان اف کندی در طلوع ظهور جنگ‌افزارهای هسته‌ای، پایان جنگ سرد را تغییر دهنده «همه پرسش‌ها و تمامی پاسخ‌ها» می‌داند، اما

موضوع پرداخت. آیا در این دوران هیچکس به مطالعه امنیت ملی یا جنگ دست نزده بود به نحوی که خلأ این مطالعات باید پرمی شد؟ آیا رویکردهای موجود برای مطالعه سیاست خارجی و سیاست بین الملل بیش از آن محدود و خشک بود که نمی توانست محققان جنگ سرد را ارضاء کند؟ در ادامه نشان خواهیم داد که پاسخ هر دوی این پرسش‌ها منفی است. در واقع، از بسیاری جهات مطالعه امنیت ملی در طول جنگ سرد به صورتی محدودتر و خشک‌تر از آنچه پیش از آن معمول بوده صورت گرفته است.

دوره میان دو جنگ جهانی

اگر بررسی‌های امنیت به صورت بررسی سرشت، علل و نتایج جنگ و شیوه‌های جلوگیری از وقوع جنگ تعریف شود باید اعتراف کنیم که برخلاف پندارهای رایج، دوران میان جنگ جهانی اول و دوم از این جهت دچار خلأ فکری نبوده است. در طول این دوره محققان روابط بین الملل دموکراسی، تفاهم بین المللی، داوری، حق تعیین سرنوشت ملی، خلع سلاح، و امنیت دستجمعی را مهم‌ترین شیوه‌های ترویج صلح و امنیت بین المللی می دانستند^۶ و به همین دلیل نه بر نیروی نظامی بلکه بیشتر بر حقوق و سازمان‌های بین المللی تأکید می کردند. کتاب بررسی جنگ (A Study of War) کونینسی رایت که در ۱۹۴۲ انتشار یافت چیزی بیش از یک کتاب به قلم یک نویسنده منفرد بود. این کتاب نتیجه نهایی طرح تحقیق بزرگی بود که سابقه آن به سال ۱۹۲۶ می رسید و مطالعات متعددی توسط محققانی همچون ویلیام فاکس، برنارد برودی، هارولد لاسول، یوجین استیلی، جاکوب وینر، ورنون وندایک، و بسیاری دیگر را سبب شده بود. رایت در پیوستی که با عنوان «پژوهش همیارانه درباره جنگ» بر کتاب خود افزوده بود به تشریح طرح‌های پژوهشی محققانه و متعددی پرداخت که در دوران میان دو جنگ توسط گروه‌های مختلف در مورد جنبه‌های گوناگون جنگ صورت گرفته بود.^۷ پنجاه سال بعد هنوز هم بررسی جنگ جامع و مانع‌ترین رساله‌ای است که به یکی از زبان‌های دنیا در مورد جنگ نوشته شده است. هیبت این کتاب از حیث زیر پوشش درآوردن جنبه‌های حقوقی، اخلاقی، اقتصادی، سیاسی، زیست‌شناختی، روانشناختی، تاریخی، جامعه‌شناختی، انسان‌شناختی، تکنولوژیک و فلسفی جنگ در خواننده دلهره‌ای توأم با احترام برمی‌انگیزد.

از دید رایت، جنگ اساساً معضلی بود که باید حل می شد و یک ناخوشی بود که باید درمان می گردید. او جنگ را به چشم ابزاری برای دولتمداری نمی نگرست. به گفته فاکس، کتاب رایت «به همان اندازه که از حیث بی‌توجهی به مسائل استراتژی ملی و امنیت ملی شایان توجه بود از لحاظ ترسیم تصویری بی‌غرضانه از جنگ به صورت نوعی بدکارکردی نظام بین الملل نیز درخور عنایت بود».^۸ جز معدودی از

تفکر خود را درباره روابط بین الملل و امنیت ملی مورد بررسی مجدد قرار دهیم.^۳ از دید برخی این ضرورت، از تغییر شرایط در جهان پس از جنگ سرد نشأت می گیرد و برای برخی دیگر از ناتوانی همه پژوهشگران از پیش‌بینی زمان وقوع یا سرشت پایان جنگ سرد. و سوم، اتخاذ دیدگاهی فراخ‌تر در مورد امنیت ملی ضرورت دارد (بویره ر.ک. به مقالات شلینگ و پیترسون در کتاب آلیسون و ترورتون). این دیدگاه فراخ‌تر برای برخی به معنی گنجاندن مسائل داخلی در دستور کار امنیت ملی است و از دید برخی دیگر مستلزم تلقی تهدیدهای خارجی و غیرنظامی برای رفاه ملی به عنوان موضوعاتی امنیتی می باشد.

هر یک از این چهار کتاب، پرسش‌هایی اساسی در مورد نظریه‌ها، مفاهیم، و مفروضات مطرح در تجزیه و تحلیل امنیت در دوران جنگ سرد و آنچه باید امروزه پس از پایان این دوران به کار رود مطرح می سازد. مقاله حاضر نیز به نوبه خود، در پی ارائه مبنایی فکری برای بازنگری در بررسی‌های امنیت به عنوان یک رشته فرعی روابط بین الملل است.^۴

بحث حاضر را در سه بخش ارائه می کنیم. بخش نخست مروری است بر چگونگی پیدایش و سیر تطور بررسی‌های امنیت به عنوان یک رشته فرعی روابط بین الملل و در آن نشان خواهیم داد که محققانی که در آغاز دوران جنگ سرد در مورد امنیت ملی قلم زده اند در مقایسه با نویسندگان پایان این دوران، رویکردی دامنه‌دارتر و سودمندتر در قبال این موضوع داشته اند. در بخش دوم، مناسبت بررسی‌های امنیت را با نظم نو جهانی ارزیابی خواهیم کرد. در این بخش خواهیم گفت که نحوه تلقی این رشته از هدف امنیت، ابزارهای تعقیب این هدف، و ابعاد داخلی امنیت تردیدهایی جدی در مورد توانایی آن برای برخورد با جهان پس از جنگ سرد برمی‌انگیزد. و در بخش سوم پیشنهادهایی را مرور خواهیم کرد که در مورد آینده بررسی‌های امنیت ارائه شده است. این پیشنهادها از حفظ وضع موجود تا حذف این رشته فرعی و ادغام آن در مطالعات سیاست بین الملل و سیاست خارجی را در برمی گیرد. در پایان نشان خواهیم داد که دلایل نیرومندی برای ادغام دوباره این رشته فرعی می توان ارائه کرد.

۱. تکوین بررسی‌های امنیت

معمول است که ریشه‌های بررسی‌های امنیت را به دو محرك توأم یعنی جنگ افزارهای هسته‌ای و جنگ سرد بازمی گردانند.^۵ اما چنین رویکردی می تواند سبب ایجاد این باور نادرست شود که بررسی‌های امنیت در فاصله سال‌های ۱۹۴۵ و ۱۹۵۵ از هیچ به وجود آمده است. برای آنکه بتوان تأثیر جنگ سرد را بر اندیشه‌ورزی در مورد امنیت ملی درک کرد باید نخست به بررسی تحقیقات قبل از جنگ سرد در باب این

محققان همچون فردریک شروودان، نیکولاس اسپایکمن، آرنولد ولفرز، ادوارد میدارل، و هارولد و مارگارت اسپروت، دیگران از بررسی نیروی نظامی به عنوان ابزار دست دولتمداران برای پیشبرد امنیت ملی غفلت داشتند. تفاوت قاطع میان بررسی‌های امنیت پیش و پس از سال ۱۹۴۰ در همین بود.

همه این شرایط با درگرفتن جنگ جهانی دوم به سرعت تغییر کرد. در این هنگام «امنیت ملی به صورت اصلی‌ترین موضوع مورد علاقه انواع متخصصان روابط بین‌الملل با هر نوع اعتقادی درآمد. از این گذشته، از دید همه آنها امنیت ملی ایجاب می‌کرد که زور و رابطه آن با خط‌مشی‌های مطرح در برخورد‌های دولت‌های ملی درجه یک با یکدیگر، به صراحت مورد عنایت قرار گیرد.^{۱۱} در ۱۹۴۱ یک واحد درسی در مورد جنگ و سیاست ملی در دانشگاه کلمبیا تدریس می‌شد که طراحان آن گریسون کرک، جان هرتز، برنارد پرودی، فلیکس گیلبرت، آلفرد واگتس و... بودند. دروس مشابهی نیز در طول جنگ در دانشگاه پرینستون، دانشگاه کارولینای شمالی، دانشگاه نورث وسترن، دانشگاه پنسیلوانیا و دانشگاه ییل پا گرفت.^{۱۲} یکی از کتاب‌های درسی چنین واحدی حدوداً هشتصد صفحه حجم داشت.^{۱۳}

نخستین دهه پس از جنگ

نگارندگان بعدی تاریخ بررسی‌های امنیت گفته‌اند که تا میانه دهه ۱۹۵۰ دانشگاهیان علاقه چندانی به بررسی‌های امنیت نداشتند اما پس از آن، نگرانی از بابت آموزه تلافی سنگین (massive retaliation) سبب شعله‌ور شدن آتش این علاقه شد.^{۱۴} هرچند درست است که امنیت ملی در چارچوب گسترده تر روابط بین‌الملل و سیاست خارجی مورد مطالعه قرار می‌گرفت ولی از مسائل امنیت ملی به هیچ وجه غفلت نمی‌شد. در ۱۹۵۴ مجموعه‌ای غنی از نوشته‌های ناظر بر مسائل امنیت ملی در دسترس علاقمندان به ارائه درسی درباره این موضوع یا انجام تحقیقی در این باب وجود داشت.^{۱۵} به گفته فاکس «انتظار می‌رفت که پانزده سال جنگ جهانی و تنش‌های پس از جنگ که طی آن مسائل امنیت ملی پیوسته در کانون علاقمندی‌های عمومی و دولتی قرار داشت به فعالیت‌های پژوهشی عموم دانشمندان علوم اجتماعی شکل بخشد».^{۱۶}

به دشواری می‌توان نخستین دهه پس از جنگ جهانی دوم را دوره‌ای دانست که طی آن اندیشمندان غیرنظامی علاقه چندانی به امنیت ملی نداشته‌اند. برعکس، درست‌تر آن است که بگوییم این دهه سازنده‌ترین و هیجان‌انگیزترین دوره در کل تاریخ بررسی‌های امنیت بوده است. در طول این دوره، درس‌های متعددی در مورد سیاست بین‌الملل و سیاست خارجی به برنامه درسی دانشکده‌ها افزوده شد.^{۱۷} دو مدرسه بزرگ که کلاً به امور بین‌الملل اختصاص داشت برای توجه زیادی می‌شد.^{۱۸}

آموزش فارغ‌التحصیلان کارشناسی بنیانگذاری شد: «مدرسه مطالعات عالی بین‌المللی» در دانشگاه جانز هاپکینز و «مدرسه امور بین‌الملل» در دانشگاه کلمبیا. همچنین در این دوره دو نشریه حرفه‌ای عمده به نام‌های سازمان‌های بین‌المللی (۱۹۴۷) و سیاست جهان (۱۹۴۸) شروع به انتشار کرد که هر دو حاوی مقاله‌هایی در باب امنیت ملی بود. از این گذشته دست کم سه مرکز پژوهشی نیرومند در مورد امنیت ملی وجود داشت: «مؤسسه مطالعات بین‌الملل» دانشگاه ییل که از دهه ۱۹۳۰ بر خط‌مشی امنیت ملی تأکید داشت پس از انتقال به پرینستون و تبدیل شدن به «مرکز مطالعات بین‌المللی» در سال ۱۹۵۱ نیز همچنان این تأکید را حفظ کرد. در کلمبیا گریسون کرک مطالعه نیروی نظامی و خط‌مشی ملی را تشویق کرد، و «مؤسسه مطالعات جنگ و صلح» را در سال ۱۹۵۱ تأسیس نمود. و در دانشگاه شیکاگو شالوده‌های استواری که کونینسی رایت پی‌ریزی کرده بود در سال ۱۹۴۳ با پیوستن هانس مورگنتا به جمع هیئت علمی این دانشگاه بیش‌ازپیش تقویت شد. در سال ۱۹۵۰ با هدایت‌های هانس مورگنتا «مرکز بررسی سیاست خارجی آمریکا» تأسیس شد و در سال ۱۹۵۲ شورای پژوهش‌های علوم اجتماعی دست به تشکیل کمیته‌ای درباره پژوهش‌های امنیت ملی زد که ریاست آن را فاکس عهده‌دار بود.^{۱۹}

در فاصله سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۵ محققان از ابزارهای نظامی دولتمداری کاملاً آگاه بودند ولی هنوز رشته بررسی‌های امنیت مانند بعدها دل‌باخته مسئله جنگ افزارهای هسته‌ای و بازدارندگی نبود. گرچه هیچ پرسش پژوهشی واحدی بر این رشته سیطره نداشت ولی پیوسته چهار مضمون مطرح می‌شد. نخست، امنیت به عنوان هدف اصلی تمامی دولت‌ها در همه زمان‌ها تلقی نمی‌شد بلکه آن را یکی از چندین ارزش مطرح می‌دانستند که اهمیت نسبی آن از یک دولت به دولت دیگر و از یک چارچوب تاریخی به چارچوبی دیگر تغییر می‌کرد. برودی امنیت را «یک ارزش اشتقاقی می‌دانست که تنها تا زمانی با اهمیت است که پیش‌برنده و حافظ دیگر ارزش‌های ملی تحقق یافته یا در حال تحقق باشد که ایمن نگه داشتن آنها ارزشمند تلقی گردد. البته ممکن است امنیت بسته به بزرگی تهدید، بر تمامی دیگر ارزش‌ها اولویت یابد».^{۲۰} این دیدگاه توجه ما را به تعادل ترازو ماندنی که بین امنیت نظامی و ارزش‌های دیگری همچون رفاه اقتصادی، ثبات اقتصادی، و آزادی فردی وجود دارد معطوف می‌سازد. دوم، امنیت ملی به عنوان هدفی تلقی می‌شد که باید به کمک هر دو دسته فنون نظامی و غیر نظامی دولتمداری آن را تعقیب کرد. هشدار نسبت به اتکاء بیش از حد بر تسلیحات معمول بود. سوم، آگاهی از بن بست امنیت (security dilemma) اغلب موجب تأکید بر حزم و احتیاط در ارتباط با خط‌مشی نظامی می‌شد. و چهارم، به رابطه میان امنیت ملی و امور داخلی مانند اقتصاد، آزادی‌های مدنی، و فرآیندهای سیاسی داخلی توجه زیادی می‌شد.^{۲۱}

و فوریت داشت ولی پرسش‌های مطرح شده لاجرم محدود، فنی و مدیریتی بود.^{۲۳}

افول

اگر جنگ سرد محرك و تغذیه‌کننده بررسی‌های امنیت در سال‌های پیش از ۱۹۶۵ بود کم شدن برجستگی جنگ سرد در طول پانزده سال بعد نیز اُفت این بررسی‌ها را به دنبال داشت.^{۲۵} با معطوف شدن توجه آمریکاییان از جنگ سرد با اتحاد شوروی به جنگ گرم ویتنام، علاقه آنها به بررسی‌های امنیت نیز کمرنگ‌تر شد. هرچند شاید این امر از دید برخی، نوعی واکنش غیرعقلایی از جانب کسانی بود که فکر می‌کردند می‌توانند با نپرداختن به مطالعه جنگ آن را متوقف سازند، ولی چنین برداشتی بیش از حد ساده‌انگارانه است. نخست، بررسی‌های امنیت چنان در قید روابط ایالات متحده و شوروی، ناتو و استراتژی هسته‌ای بود که کمک‌چندانی به درک جنگ ویتنام نمی‌کرد. همانگونه که کالین‌گری می‌گوید استراتژیست‌های برجسته «تقریباً هیچ چیز درباره ملت‌گرایی دهقانان در جنوب شرق آسیا یا مکانیسم یک جنگ ضد انقلابی نمی‌دانستند».^{۲۶} دوم، بررسی‌های امنیت تا آن حد به جنگ به مثابه ابزار سیاست ملی دل‌باخته بود که جنبه‌های اخلاقی، حقوقی و... جنگ را که در کتاب بررسی جنگ رایت مورد تأکید قرار گرفته بود ناچیز می‌شمرد. سوم، لزوم «مناسب سیاستگذاران» برخی از محققان را وارد چنان رابطه نزدیکی با سیاستگذاران کرد که دیگر به عنوان روشنفکرانی مستقل به شمار نمی‌رفتند بلکه همچون بخشی از دستگاه تصمیم‌گیری حاکم شناخته می‌شدند. و چهارم، کاهش دلبستگی به بررسی‌های سنتی امنیت تا حدودی با افزایش علاقمندی به مطالعات صلح و پژوهش‌های صلح در طول دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ جبران شد. این نشان می‌دهد که کاهش علاقه به بررسی‌های امنیت به معنی عدم علاقه فکری به جنگ نبوده است.^{۲۷}

علاقه به بررسی‌های امنیت بلافاصله پس از پایان جنگ ویتنام احیا نشد؛ برعکس، کاهش تنش‌های جنگ سرد همراه با تنش‌زدایی کمک کرد تا موضوعات دیگری همچون وابستگی متقابل اقتصادی، فقر جهان سوم، و مسائل زیست محیطی برجسته‌تر گردد. و تحریم نفتی توسط دولت‌های عرب تذکر مؤثری در این مورد بود که تهدیدهای مطرح برای شیوه زندگی آمریکایی تنها از منابع نظامی سرچشمه نمی‌گیرد.

دهه ۱۹۸۰

شکست تنش‌زدایی و احیای تنش‌های جنگ سرد در اواخر دهه ۱۹۷۰ و دهه ۱۹۸۰ بار دیگر موجب جلب توجه به بررسی‌های امنیت شد. با جانسخت شدن بررسی‌های جدید امنیت بین‌المللی به جای بررسی‌های قدیمی امنیت ملی آتش علاقه محققان از نو شعله‌ور شد،

بنابراین مسئله این نیست که چرا در دهه پس از جنگ جهانی دوم توجه بسیار کمی به مطالعات امنیت می‌شده بلکه این است که چرا گزارش‌های بعدی در مورد نحوه تکوین این رشته تا این حد از آثار محققان پیش از سال ۱۹۵۵ غفلت داشته‌اند. گویا در سالهای بعد چنان تعریف محدودی از این رشته به عمل آمد که پرسش‌های مورد بررسی در طول این سال‌های اولیه دیگر متعلق به حوزه بررسی‌های امنیت شناخته نمی‌شد.^{۱۹} از آنجا که بسیاری از نویسندگان کتاب‌های مورد بررسی ما هوادار دیدگاه گسترده تری هستند، این مسئله مایه تأسف است. بسیاری از مسائل جاری به مسائلی بازمی‌گردد که در فاصله سال‌های ۱۹۴۵ و ۱۹۵۵ مورد بررسی قرار گرفته است؛ برای نمونه مسئله تعادل میان اهداف سیاست خارجی، تعادل میان امور خارجی و امور داخلی، تعادل میان ابزارهای غیرنظامی و نظامی سیاست.

«دوران طلایی»

دومین دهه پس از جنگ جهانی دوم یعنی سال‌های ۱۹۵۵-۶۵ را «دوران طلایی» بررسی‌های امنیت خوانده‌اند.^{۲۰} برخلاف دهه پیش، «دوران طلایی» عصر غلبه مسئله سلاح‌های هسته‌ای و نگرانی‌های مربوط به آن همچون کنترل تسلیحات و جنگ محدود بود. به اعتقاد یکی از بررسی‌کنندگان، پرسش محوری «سراسر است بود: با توجه به خطر هرگونه برخورد هسته‌ای، دولت‌ها چگونه می‌توانند از سلاح‌های کشتار جمعی به عنوان ابزار اجرای خط‌مشی‌های خود استفاده کنند؟»^{۲۱} باید یادآور شد که این پرسش، نمایانگر تغییر کانون توجهات در مقایسه با دهه گذشته بود. درحالی که پرسش‌های پژوهشی پیشین متوجه ماهیت امنیت، اهمیت آن نسبت به دیگر اهداف، و وسایل تعقیب آن بود کانون جدید بررسی‌ها معطوف به چگونگی استفاده از مجموعه خاصی از جنگ افزارها بود. از جمله نویسندگانی که در این راستا قلم زده‌اند توماس شلینگ، گلن اسنایدر، ویلیام کافمن، هرمن کان، آلبرت ولستر، هنری کیسینجر و... می‌باشند.^{۲۲}

هرچند نظریه بازدارندگی (deterrence theory) به عنوان یکی از گیراترین دستاوردهای فکری در تاریخ مطالعات روابط بین‌الملل از محصولات همین «دوران طلایی» بود ولی این دوران نیز نقاط کور بسیاری داشت. حتی محققانی که بررسی‌های امنیت را بر محور نیروی نظامی تعریف می‌کنند به گرایش اشاره کرده‌اند که در طول این دوران به سمت تأکید بیش از حد بر جنبه‌های نظامی امنیت ملی و غفلت از چارچوب‌های تاریخی، روانشناختی، فرهنگی، سازمانی و سیاسی وجود داشته است.^{۲۳} وقتی ادوارد کولودزیج می‌نویسد «توجه به نحوه برخورد با تهدیدها و قدرت‌نمایی به صورت مسئله محوری و تقریباً تنها مسئله مورد علاقه بررسی‌های امنیت درآمد» آشکارا همین دوران را در نظر دارد. او خاطر نشان می‌سازد که این دستور کار «مسئله‌دار بود

نظامی تعریف می‌شد بیشتر به صورت يك اصل مسلم تلقی گردید، نه به عنوان موضوعی که جای بحث دارد. به همین ترتیب، ابزارهای نظامی دولتمداری اگر نه به صورت تنها موضوع، دست کم به صورت موضوع محوری مورد علاقه متخصصان امنیت درآمد.

اکنون مسئله این است که آیا چنین برداشتی از بررسی‌های امنیت تکافوی غلبه یافتن بر مشکلات امنیتی دوران پس از جنگ سرد را می‌کند یا نه.

۲. بررسی‌های امنیت و نظم نو جهانی

در طول دوران جنگ سرد تهدیدهای نظامی مطرح برای امنیت ملی از دید بیشتر متخصصان امنیت بر دیگر تهدیدها غلبه داشت. با پایان یافتن جنگ سرد پیشنهادها متعددی دایر بر این امر مطرح شده است که منابعی که زمانی به برطرف ساختن تهدیدهای نظامی اختصاص یافته بود اکنون باید برای رفع تهدیداتی غیرنظامی همچون فقر داخلی، بحران آموزش و پرورش، رقابت پذیری صنعتی، قاچاق مواد مخدر، بزهکاری، مهاجرت بین‌المللی، خطرات زیست محیطی، کمبود منابع، فقر جهانی و غیره مورد استفاده قرار گیرد.^{۳۲} براساس گزارش نهایی هفتادونهمین نشست American Assembly چالش اصلی در «بازاندیشی مفهوم امنیت ملی» است (Allison and Treverton, 466-47). آیا رشته بررسی‌های امنیت می‌تواند از پس این چالش برآید؟ با بررسی این رشته از نظر سه موضوع اساسی زیر می‌توان به پاسخی آزمایشی و موقت برای این پرسش دست یافت: هدف امنیت ملی، ابزارهای تعقیب این هدف، و رابطه میان مسائل داخلی و امنیت ملی.

امنیت به عنوان يك هدف

پایان جنگ سرد مانند آغاز آن این پرسش را مطرح ساخت که امنیت نظامی در مقایسه با سایر اهداف خط‌مشی دولت تا چه حد حائز اهمیت است. هرچند متخصصان امنیت عادت کرده‌اند که در چارچوب تعادل‌های ترازمانند مطرح در حوزه نظامی مانند تعادل میان موشک‌ها و زیردریایی‌ها بیندیشند ولی تمایلی ندارند که این منطق را در مورد تعادل‌های مطرح میان امنیت نظامی و اهداف سیاستگذارانه غیرنظامی تعمیم دهند. برعکس، آنان معمولاً مدعی اولویت امنیت نظامی بر دیگر اهداف شده‌اند. سه نقل قول زیر نمونه‌هایی از همین گرایش است:

درحالت آشفتگی اوضاع، امنیت عالی‌ترین هدف است. دولت‌ها تنها در صورتی می‌توانند با ایمنی‌خاطر در پی دست‌یافتن به اهداف دیگری همچون آرامش، سود و قدرت برآیند که بقایشان تضمین شده باشد.^{۳۳}

بنیادها اعتباراتی برای این بررسی‌ها در نظر گرفتند و پژوهش و تحقیق از نورتوق یافت.

اما این بررسی‌های جدید امنیت بین‌الملل، بسیار شبیه نوعی از مطالعات امنیت ملی بود که پس از سال ۱۹۵۵ پا گرفت. یکی از نویسندگان که در سال ۱۹۷۵ مرور جامعی بر این رشته صورت داده است ضمن اشاره به نامگذاری جدید این رشته خاطر نشان می‌ساخت که «گوهر مسائل مورد بررسی چندان متفاوت از مسائلی نیست که پیش‌تر متخصصان امنیت ملی بدانها می‌پرداختند».^{۳۸} یکی دیگر از نویسندگان تجدید حیات بررسی‌های امنیت در دهه ۱۹۸۰ را «نوزایی» این رشته لقب داده است. وی ضمن تعریف این رشته به صورت «بررسی تهدید، کاربرد و کنترل نیروی نظامی» نوزایی آن را متضمن کاربرد تاریخ، روانشناسی، و نظریه سازمان برای پرداختن به موضوعات آشنایی همچون نظریه بازدارندگی و سیاست جنگ افزارهای هسته‌ای و عنایت به موضوعاتی همچون توازن نیروهای متعارف نظامی، خطر حمله غافلگیرانه، شیوه‌های مختلف موضعگیری نیروها، و نقش نیروی دریایی ایالات متحده می‌داند.^{۳۹} هرچند تردید نیست که در طول دهه ۱۹۸۰ بینش‌های جدیدی پا گرفت ولی این گونه موضوعات همچنان نمایانگر دلمشغولی دیرینه این رشته از سال ۱۹۵۵ به بعد به کاربرد وسایل نظامی برای برخورد با تهدیدات نظامی بود. جای شگفتی نیست که يك متخصص امنیت اروپا اخیراً ضمن یادآوری توجه بررسی‌های امنیت به نیروی نظامی می‌گوید «در ایالات متحده رشته بررسی‌های امنیت بین‌الملل اغلب با بررسی‌های استراتژیک یکی گرفته شده است».^{۳۰} جنگ سرد نه تنها سیاست امنیتی آمریکا را بلکه بررسی امنیت را نیز دچار نظامی‌زدگی کرد.^{۳۱}

در مجموع می‌توان ادعا کرد که ریشه‌های بررسی‌های امنیت به پیش از جنگ سرد، سلاح‌های هسته‌ای و آنچه دوران طلایی این بررسی‌ها خوانده شده است می‌رسد. قصد ما از اثبات این ادعا صرفاً تصحیح سوابق نیست بلکه این راهی است برای درک چشم‌انداز بررسی امنیت در طول جنگ سرد. جنگ سرد برای مدتی چنان طولانی بر تفکر درباره امنیت سیطره داشته که آزاد کردن اندیشه از عادات قدیمی آن بسیار دشوار خواهد بود.

جنگ سرد هم بر سطح فعالیت و هم بر کانون جوهری پژوهش درباره امنیت اثر گذاشت. این جنگ سبب شد تا نگاه‌ها روی جنگ افزارها و استراتژی‌های هسته‌ای، روابط شرق و غرب، و مسائل امنیتی ایالات متحده و اروپای غربی متمرکز شود. در آغاز جنگ سرد چون محققان در چارچوب فراخ‌تر بررسی‌های سیاست خارجی و سیاست بین‌الملل به کار می‌پرداختند امنیت ملی را یکی از چندین هدف مهم سیاست خارجی و دارای ابعاد و پیامدهای مهم داخلی می‌دانستند که باید توسط ابزارهای نظامی و غیرنظامی پیگیری می‌شد. در طول جنگ سرد اولویت امنیت ملی که عمدتاً برحسب پارامترهای

نه تنها بر اساس اولویت های فرد بلکه همچنین بر پایه میزان بهره مندی از آن تعیین می شود. قانون کاهش مطلوبیت نهایی (law of diminishing marginal utility) همانگونه که در مورد دیگر حوزه های زندگی اجتماعی صدق می کند در مورد مسائل امنیت ملی نیز صادق است. هرچند درست است که امنیت نظامی یکی از اهداف مهم دولتهاست ولی نمی توان گفت که هرگونه تعارض میان این هدف با دیگر اهداف خط مشی دولت همواره به نفع امنیت حل می شود یا باید حل شود. در جهانی که دچار کمبود منابع است هدف امنیت نظامی همواره با اهداف دیگری همچون رفاه اقتصادی، حفظ محیط زیست، و رفاه اجتماعی، در تعارض قرار می گیرد. به دیگر سخن، تعقیب امنیت مانند دیگر کنش های بشر، متضمن هزینه های فرصت است. یک سیاستگذار خردمند تنها تا جایی منابع خود را به تضمین امنیت اختصاص می دهد که نفع نهایی حاصل از هر دلار سرمایه گذاری برای دستیابی به ذره ای امنیت بیشتر، چرب تر از نفع حاصل از همین سرمایه گذاری برای دستیابی به دیگر اهداف باشد.

برای توجیه منحرف ساختن منابع از تفنگ به سوی کره نیازی به اثبات برتری ذاتی کره بر تفنگ یا بیشتر بودن مطلوبیت مطلق کره برای جامعه نیست. تنها باید ثابت کرد که مطلوبیت نهایی هزینه کرد برای کره بیش از مطلوبیت نهایی همان هزینه کرد برای تفنگ است. یک سیاستگذار خردمند گزیری جز پذیرش ضرورت مقایسه ارزش یک ذره امنیت بیشتر با ارزش یک ذره بیشتر از سایر اهداف ندارد. قانون کاهش مطلوبیت نهایی حکم می کند که هرچه امنیت فراوان تر باشد احتمالاً ارزش نهایی آن کمتر خواهد بود.^{۳۶} آنان که معتقدند پایان یافتن جنگ سرد موجب تقویت امنیت نظامی شده است - از جمله بسیاری از نویسندگانی که آثارشان را در اینجا بررسی می کنیم - احتمالاً قائل به آنند که زمان منحرف ساختن منابع از امنیت به سوی دیگر اهداف خط مشی دولت فرا رسیده است.

اگر کتاب بازاندیشی در مورد امنیت آمریکا شاخص درستی باشد، باید گفت که مباحثات ناظر بر خط مشی دولت در جهان پس از جنگ سرد احتمالاً هرچه بیشتر حول تعادل های ترازمانندی دور خواهد زد که بین امنیت نظامی و دیگر اهداف خط مشی دولت وجود دارد. نسل قبلی محققان یعنی آنان که در طول نخستین دهه پس از جنگ جهانی دوم در چارچوب سیاست خارجی و سیاست بین الملل قلم می زدند امنیت نظامی را یکی از اهداف متعدد خط مشی دولت می دانستند که بر سر تخصیص منابع کمیاب با دیگر اهداف در رقابت است و از قانون کاهش مطلوبیت نهایی پیروی می کند.^{۳۷} بسیاری از نوشته های این نویسندگان در مقایسه با آثار نویسندگان جدیدتری که مدعی اولویت هدف امنیت ملی هستند مناسبت بیشتری با جهان پس از جنگ سرد دارد. هرچه متخصصان امروزی امنیت بیشتر به اندیشه غلبه امنیت بر دیگر اهداف خط مشی دولت بچسبند احتمال کمتری

نمی توان از اصل مسلم اولویت امنیت ملی بر دیگر مسئولیت های حکومت طفره رفت.... واقعیت تجربی نشان می دهد که دولت ها تقریباً همواره برای حفظ امنیت ملی خودشان تا جایی که لازم بدانند منابعی تخصیص می دهند و از دیگر امور مطلوب چشم می پوشند.^{۳۳}

مسئلاً دولت ها نگران شکوفایی اقتصادی خویشند و از همین رو محاسبات اقتصادی از نظر آنها پیش پا افتاده نیست. اما آنها در آن واحد در یک محیط اقتصادی بین المللی و یک محیط سیاسی بین المللی فعالیت دارند و در مواردی که این دو با یکدیگر تعارض پیدا کنند دومی اولی را تحت الشعاع قرار می دهد. دلیل این امر آشکار است: نظام سیاسی بین المللی آشفته است و این بدان معنی است که هر دولت باید همواره نگران تضمین بقای خود باشد. برای یک دولت هیچ هدفی بالاتر از حفظ موجودیت خود نیست زیرا در شرایطی که دشمن کشور شما را اشغال کرده باشد و هموطنان شما را از دم تیغ بگذرانند دیگر سود اقتصادی اهمیت چندانی نخواهد داشت (Mearsheimer in Allison and Treverton, 222).

هر یک از سه گفته بالا را می توان (دست کم) به دو شیوه تفسیر کرد. از یک سو، چون نه امنیت ملی و نه بقا را هرگز نمی توان به طور کامل تضمین کرد، برای تخصیص منابع به این هدف هیچ حد و مرزی وجود ندارد و بنابراین هیچگونه تعادلی بین این هدف و سایر اهداف متصور نیست.^{۳۵} از دیگر سو، این گفته ها را می توان به صورتی تفسیر کرد که حاکی از قابل قبول بودن چنین تعادل هایی تنها پس از تضمین نسبی بقا یا امنیت ملی باشد. تفسیر دوم که تا حدودی سخاوتمندانه تر است مسلماً بیشتر قابل توجیه می باشد.

مشکل تفسیر دوم آن است که بین هدف امنیت ملی (یا بقا) و دیگر اهداف مهم تمایزی قائل نیست. برای نمونه، یک اقتصاددان می تواند مدعی اولویت رفاه اقتصادی باشد چرا که اگر شهروندان یک کشور فاقد خوراک، پوشاک یا سرپناه یعنی بی بهره از رفاه اقتصادی باشند احتمالاً دولت آن کشور چندان دلمشغول تهدیدهای نظامی خارجی نخواهد بود. به همین ترتیب، یک طرفدار محیط زیست نیز می تواند مدعی اولویت مسائل زیست محیطی باشد چرا که یک نفس هوای قابل استنشاق یا یک قطره آب آشامیدنی مهم تر از ایمن بودن در برابر حملات خارجی است. دولت ها برای حفظ موجودیت خود نه تنها به حداقلی از امنیت در برابر حملات خارجی بلکه همچنین به هوای قابل استنشاق، آب آشامیدنی، رفاه اقتصادی و... نیاز دارند. دولتی که فاقد نیروی مسلح برای حفاظت از خود در برابر حملات خارجی باشد باقی نخواهد ماند ولی دولتی هم که از هوای پاک یا آب آشامیدنی بی بهره باشد قطعاً از بین خواهد رفت.

مسئلاً ارزش هر چیز اعم از امنیت، رفاه اقتصادی یا هوای پاک،

وجود دارد که بتوانند کمک مفیدی به مباحثات دوران پس از جنگ سرد در مورد خط‌مشی دولت بنمایند.

ابزارهای امنیت

بررسی‌های امنیت از دیرباز بیشتر متوجه ابزارهای تعقیب امنیت بوده تا خود امنیت به عنوان یک هدف. به عبارت صحیح‌تر باید گفت این رشته معمولاً توجه خود را روی یک دسته از ابزارهای پیگیری امنیت یعنی هنر استفاده از ابزارهای نظامی متمرکز ساخته است. برای نمونه، یکی از نویسندگانی که اخیراً به بررسی این رشته پرداخته است هدف بودن امنیت را فراموش می‌کند و این رشته را کلاً براساس ابزارهای امنیت بدین صورت تعریف می‌کند «بررسی تهدید، کاربرد، و کنترل نیروی نظامی».^{۳۸} به همین ترتیب، شولتس، گادسون، و گرین‌وود نیز کل اثر خویش را به «گوهر سنتی و تاریخی موضوع یعنی تهدید، کاربرد، و مدیریت نیروی نظامی» اختصاص داده‌اند.^{۳۹} (p.2).

دلایل تأکید بر ابزارها به جای هدف‌ها بدیهی نیست. یک توضیح نسبی برای تأکید بر نیروی نظامی را می‌توان این دانست که معمولاً منافع امنیتی با «منافع حیاتی» یکی گرفته می‌شود. از آنجا که منافع حیاتی نوعاً به عنوان منافع تعریف می‌شود که یک کشور مہم‌یای کاربرد زور برای تضمین آنهاست بروز نوعی خلط مبحث میان ابزارها و اهداف تقریباً گریزناپذیر است.^{۴۰} یک توضیح ممکن دیگر را باید در تمایل محققان امنیت به «مسلم‌انگاشتن» اهداف امنیت ملی سراغ گرفت. یکی از نویسندگان وضع را بدین صورت تشریح می‌کند:

درحوزه بررسی‌های سیاست خارجی طرح این پرسش امکان‌پذیر و در واقع واجب است: «خواهان برآورده ساختن چه اهدافی از یک سیاست خارجی هستیم؟». ولی در حوزه امنیت ملی پرسش مشابهی وجود ندارد. این «مسلم» است که هدف، تقویت امنیت است. از همین رو در مسائل امنیت ملی، نظریه پردازی - چیزی که به مسئله هدف‌های متعدد و ممکن بازگردد - از اساس وجود ندارد.^{۴۱}

بررسی نیروی نظامی بدون توجه کافی به اهدافی که این نیرو برای تضمین آنها به کار می‌رود خصوصاً شیوه‌ای مغایر با برداشت کلاوزویتس است. این حکم مشهور کلاوزویتس که جنگ همان سیاست از طرق دیگر است بدین معناست که باید نیروی نظامی را در بستر اهدافی که تأمین می‌کند بازشناخت.^{۴۲}

از منظر تهدیدهای نظامی مطرح برای امنیت که دیدگاه غالب در دوران جنگ سرد بود تأکید بر هنر استفاده از نیروی نظامی قابل درک بود، گرچه لزوماً تأکیدی موجه نبود. اما در دوران پس از جنگ سرد بسیاری پیشنهاد کرده‌اند که تهدیدهای غیرنظامی نیز در بررسی‌های امنیت ملی گنجانده شود (بویژه رک. به کتاب آلیسون و ترورتون).

بسیاری از این مسائل - برای نمونه، حفظ محیط زیست، ترویج حقوق بشر و دموکراسی، پیشبرد رشد اقتصادی - را نمی‌توان به کمک ابزارهای نظامی حل کرد. همانقدر که این حکم صحت دارد، بررسی‌های سنتی امنیت نیز با جهان پس از جنگ سرد مناسبتی ندارد. نسلی از محققان که در آغاز جنگ سرد در مورد امنیت قلم می‌زدند نه تنها تعریف گسترده تری از امنیت ملی به دست می‌دادند بلکه در مورد ابزارهایی نیز که می‌شود به کمک آنها در تعقیب امنیت ملی برآمد نگرش جامع تری داشتند. ولفرز در سال ۱۹۵۲ معتقد بود که امنیت «چنان طیف گسترده‌ای از اهداف را زیرپوشش می‌گیرد که می‌توان خط‌مشی‌های بسیار متفاوتی را به عنوان خط‌مشی امنیتی تعبیر کرد» و بر همین اساس نتیجه می‌گرفت که هرچند غالباً تسلیحات برای تضمین امنیت مناسب است ولی برخی از موقعیت‌ها مستلزم «اتکاء بیشتر به ابزارهایی غیر از قدرت قهرآمیز» است.^{۴۳} لاسول نیز در ۱۹۵۰ نسبت به «اشتباه گرفتن خط‌مشی دفاعی با تسلیحات» هشدار می‌داد و می‌گفت «بالاترین درجه امنیت در گرو دستیابی به بهترین توازن میان تمامی ابزارهای سیاست خارجی و بنابراین منوط به استفاده هماهنگ از سلاح، دیپلماسی، اطلاعات و اقتصاد است».^{۴۴} این نگرش گسترده در مورد ابزارهای مناسب برای پیگیری امنیت ملی احتمالاً بیش از دیدگاهی که خود را به هنر کاربرد نیروی نظامی محدود می‌سازد در جهان پس از جنگ سرد کارساز است.

مسائل داخلی و امنیت

هرچند تعدادی از نویسندگانی که آثارشان را مورد بررسی قرار داده‌ایم به مسائل داخلی اشاره کرده‌اند ولی پیترو پیترسون در مقاله‌ای که با عنوان «اولویت دستور کار داخلی» در کتاب آلیسون و ترورتون نوشته معتقد است که امروزه امنیت آمریکا بیشتر در معرض تهدید مشکلات داخلی است تا تهدیدهای نظامی خارجی. او ضمن یادآوری قدرت قانونی شورای امنیت ملی آمریکا برای ایجاد صحنه‌ای به منظور یکپارچه ساختن «سیاست‌های داخلی، خارجی و نظامی مرتبط با امنیت ملی» ادعا می‌کند که در طول سال‌های جنگ سرد از بعد داخلی امنیت ملی غفلت شده است. پیترسون با اشاره به تعریف کارآمد اولیه‌ای که شورای امنیت ملی از مفهوم امنیت ملی به دست داده بود و آن را حفظ «ایالات متحده به صورت کشوری آزاد در عین دست نخورده ماندن نهادها و ارزش‌های بنیادی آن» می‌دانست، معتقد است که امروز امنیت آمریکا کمتر در معرض خطر تهدیدهای نظامی است و اموری همچون بحران آموزش و پرورش، رشد نگران‌کننده کم سواد و بی‌مایگی، کمبود سرمایه‌گذاری در ظرفیت‌های تولیدی و زیرساخت‌ها بیشتر برای آن خطرآفرین است. او از کسانی که درکی سنتی از امنیت ملی دارند می‌خواهد تا با فراخ‌تر کردن دیدگاه خود به اینگونه

از تفاوت‌هایی است که میان دوره جنگ سرد و دوران پس از آن وجود دارد.^{۲۹} از دید برخی دیگر، ناتوانی از پیش‌بینی سرشت و زمان پایان یافتن جنگ سرد نشانه نارسایی‌های ریشه‌داری است که نه تنها گریبان‌گیر بررسی‌های امنیت است بلکه به طور کلی تفکر ناظر بر روابط بین‌الملل و سیاست خارجی را نیز مشوب ساخته است.^{۵۰} ممکن است برخی بگویند انداختن همه مسئولیت‌ها در این زمینه به دوش بررسی‌های امنیت غیرمنصفانه است زیرا هیچ‌یک از رویکردها یا رشته‌های تحقیقی مورد توجه از لحاظ غافلگیر شدن در برابر پایان جنگ سرد با دیگران فرقی نداشته است. اما در ارتباط با بررسی‌های امنیت باید توجه داشت که چون این رشته خود را کارشناس خاص جنگ سرد می‌دانست ناتوانی از پیش‌بینی پایان جنگ سرد، برای آن بیشتر از دیگر رشته‌ها مایه شرمساری است. جنگ سرد رویدادی هم‌ردیف دیگر رویدادهایی که این رشته باید تبیین می‌کرد نبود بلکه خاستگاه اصلی آن و نیز کانون محوری توجهات آن از سال ۱۹۵۵ به بعد بود.

۳. پیشنهادهایی برای آینده

به نوشته هافندورن «بررسی‌های امنیت در مقام یک رشته دانشگاهی نیازمند ابهام‌زدایی است. باید چه چیز را مطالعه کرد؟ چگونه مطالعه کرد؟ و چگونه باید بررسی‌های امنیت را از یک طرف از دیگر انواع رشته‌های فرعی و از طرف دیگر از روابط بین‌الملل متمایز ساخت؟»^{۵۱} پیشنهادهایی را که در مورد مطالعات آینده در باب امنیت مطرح شده است می‌توان بسته به میزان اصلاحاتی که هر یک خواهند بود به سه گروه تقسیم کرد.

عدم اصلاح

همگان اصلاح رشته بررسی‌های امنیت را لازم نمی‌دانند. از دید میرشایمر وجه مشخصه اصلی سیاست بین‌الملل جریان داشتن رقابتی با حاصل جمع صفر (zero-sum competition) بر سر دستیابی به امنیت نظامی بوده و خواهد بود. هر چند دیگران قائل به کاهش تهدیدات نظامی مطرح برای امنیت هستند اما به باور او پایان جنگ سرد «به این معنی نیست که دولت‌ها باید کمتر از دوران جنگ سرد نگران امنیت خویش باشند» (Mearsheimer in Allison and Treverton, 235).

از نظر والت، پایان جنگ سرد هر چند موجب گسترده‌تر شدن دستور کار بررسی‌های امنیت در جهت توجه به ترتیبات امنیتی دوران پس از جنگ سرد شده و بررسی «استراتژی بزرگ» (grand strategy) را با اهمیت‌تر ساخته است ولی باز تعریف حدود و ثغور این رشته هنوز

تهدیدهای داخلی نیز توجه داشته باشند.

دیدگاه پیترسون در مورد امنیت ملی نمایانگر چالشی جدی با رشته‌ای است که از دیرباز از جنبه‌های داخلی امنیت غفلت کرده است. در واقع، اگر هم در گذشته توجهی به امور داخلی شده است بیشتر از منظر منابع ستیز داخلی، عوامل محدودکننده خط‌مشی امنیتی، یا عوامل نسبی تعیین‌کننده خط‌مشی امنیتی بوده است.^{۲۵} اما هیچگاه آنها را سرچشمه تهدیداتی برای امنیت تلقی نکرده‌اند.

رابطه نزدیک میان بررسی‌های سنتی امنیت و پارادایم واقع‌گرا، منظور ساختن امور داخلی را بی‌نهایت دشوار می‌سازد. واقع‌گرایان معمولاً در بحث از موضوعات امنیتی نه بر امور داخلی بلکه بر نظام آشفته بین‌المللی تأکید می‌کنند. به همین ترتیب، گرایشی که اخیراً به استفاده از تعبیر امنیت بین‌المللی به جای امنیت ملی در مورد این رشته پا گرفته است احتمالاً توجه به جنبه‌های داخلی امنیت را حتی دشوارتر می‌سازد. ادعا می‌شود که استفاده از تعبیر امنیت بین‌المللی این فایده را دارد که هنگام اندیشیدن درباره موضوعات امنیتی توجه ما را به وابستگی متقابل بین‌المللی و بن‌بست امنیتی جلب می‌کند.

از این جهت هم نوشته‌های محققان در آغاز دوران جنگ سرد بیشتر با دیدگاه پیترسون در مورد امنیت ملی همخوانی دارد تا نوشته‌هایی که امروزه توسط متخصصان امنیت نگاشته می‌شود. دان در ۱۹۴۹ از «وقوف فزاینده» به این حقیقت سخن می‌گفت که قائل شدن تمایز شدید میان امور داخلی و امور بین‌المللی «مانی جدی بر سر راه اندیشه روشن» است. او به گرایش عمومی به کم‌رنگ کردن خط فاصل میان امور «بین‌المللی» و امور «داخلی» اشاره می‌کرد.^{۲۶} برودی در ۱۹۵۰ از اندیشه استفاده تعادل‌آفرین از هزینه‌های دفاعی برای ثبات بخشیدن به اقتصاد داخلی دفاع می‌کرد.^{۲۷} و لاسول در همان سال با لحنی بسیار شبیه به پیترسون نسبت به «تلقی سیاست امنیت ملی بر حسب خط‌مشی خارجی و منفک از خط‌مشی داخلی» هشدار می‌داد و خواهان «متوازن ساختن هزینه‌ها و سودهای تمامی خط‌مشی‌ها در هر دو حوزه خارجی و داخلی» بود.^{۲۸}

در مجموع ظاهراً چون رشته بررسی‌های امنیت ریشه در دوران جنگ سرد دارد و هوادار نوعی تصور نظامی محدود از امنیت ملی است و گرایش به اولویت قائل شدن برای امنیت ملی نسبت به تمامی دیگر اهداف خط‌مشی دولت دارد چندان قادر به تبیین جهان پس از جنگ سرد نیست. دلمشغولی این رشته به هنر استفاده از نیروی نظامی توانایی آن را برای پرداختن به مسائل خارجی و داخلی متعددی که راه حل نظامی ندارد محدود می‌سازد. در واکنش نسبت به این وضع، بسیاری از نویسندگانی که آثارشان را در دست بررسی داریم خواستار تدوین شیوه‌های جدیدی برای اندیشیدن در مورد روابط بین‌الملل و امنیت ملی شده‌اند.

برای برخی از نویسندگان، انگیزه اصلاح بررسی‌های امنیت ناشی

اصلاح ریشه‌های

پیشنهاد‌های ناظر بر اصلاح ریشه‌های بررسی‌های امنیت دودسته را شامل می‌شود. نخست آن دسته که خواهان گسترده‌تر شدن کانون توجه این رشته است و دوم دسته‌ای که از ادغام دوباره بررسی‌های امنیت در دل مطالعات سیاست خارجی و سیاست بین‌الملل هواداری می‌کند. پیشنهاد‌های ناظر بر گسترده‌تر ساختن کانون توجه مطالعات امنیت، از سوی محققان بسیاری همچون اولمان، بوزان، هافندورن، کولودزیچ و کگلی مطرح شده است.^{۵۳} این عده ضمن تصدیق این حقیقت که تهدیدات مطرح برای بقا یا رفاه ملی محدود به تهدیدهای نظامی نیست مفهوم تهدیدهای امنیتی را تعمیم داده و مسائلی همچون حقوق بشر، محیط زیست، اقتصاد، بیماری‌های همه‌گیر، بزهکاری، و بی‌عدالتی اجتماعی را در آن می‌گنجانند.

این پیشنهادها لزوماً به تحولات پس از جنگ سرد وابسته نیست. در واقع هرگونه تلاش جدی برای روشن کردن مفهوم امنیت احتمالاً به تکوین نگرشی گسترده‌تر درباره این مفهوم خواهد انجامید - و ضمناً شاید روشن سازد که چرا متخصصان سنتی امنیت معمولاً از چنین کاری طفره رفته‌اند.^{۵۴} اما تأمل درباره جهان پس از جنگ سرد موجب افزایش شمار پیشنهادهایی شده است که خواستار اتخاذ برداشتی گسترده‌تر در مورد امنیت هستند.

از دید کسانی که جوایای دست یافتن به درک شایسته‌تری از آسیب‌پذیری‌های چندگانه نوع بشر هستند^{۵۵} گسترده ساختن کانون بررسی‌های امنیت آشکارا گامی درست و بجاست. اما از نقطه نظر رشته‌های دانشگاهی - که مسلماً برای غیر دانشگاہیان اهمیت زیادی ندارد - منافع حاصل از این کار چندان چشمگیر نیست، چرا که گسترده‌تر ساختن حدود و ثغور بررسی‌های امنیت به معنی مبهم‌تر ساختن خط فاصل ناپیدایی است که بین رشته فرعی بررسی‌های امنیت و رشته اصلی مطالعات روابط بین‌الملل و سیاست خارجی وجود دارد. همانگونه که کلاوس نوردوده پیش گفته است «اگر می‌خواستیم همه پدیده‌هایی را که اصطلاح «امنیت ملی» به ذهن متبادر می‌سازد با تأکیدی یکسان مورد مطالعه قرار دهیم وارد حوزه مطالعات سیاست خارجی یا کل رشته روابط بین‌الملل می‌شدیم».^{۵۶}

شاید وقت آن رسیده باشد که رشته فرعی بررسی‌های امنیت را براندازیم و وارد حوزه مطالعات سیاست خارجی و روابط بین‌الملل شویم یا به عبارت دقیق‌تر به آن حوزه بازگردیم. اوران‌یانگ ضمن اظهارنظری که درباره سرفصل‌های مطرح در کتاب بررسی‌های امنیت در دهه ۱۹۹۰ کرده است می‌گوید «برای ادغام بررسی‌های امنیت بین‌الملل در دل درس کلی‌تر روابط بین‌الملل می‌توان دلایل محکمی اقامه کرد» (p.351).^{۵۷}

اصلی‌ترین استدلال‌هایی که به نفع چنین کاری اقامه شده از این

ضرورتی ندارد. به ادعای او با پایان جنگ سرد هم «موضوعات امنیتی همچنان تا مدتها درصدر مسائل مطرح برای دولت‌ها باقی خواهد ماند».^{۵۲}

اصلاحات ملایم

کتاب بررسی‌های امنیت در دهه ۱۹۹۰ بر این اصل پایه گرفته است که حتی به فرض پایان نیافتن جنگ سرد، باز اصلاح بررسی‌های امنیت کاری بجا می‌بود. براساس این نگرش، پایان جنگ سرد تنها ضرورت چنین اصلاحاتی را شدیدتر ساخته است. از جمع نویسندگانی که در این کتاب قلم زده‌اند هرچند برخی همچون چارلز کگلی، اوران‌یانگ، و ادوارد کولودزیچ خواهان اصلاحات ریشه‌ای هستند ولی توجه بیشتر آنان معطوف به اصلاحاتی جزئی است که با تعریف سنتی ویراستاران کتاب از موضوع امنیت که به صورت «تهدید، کاربرد و مدیریت نیروی نظامی و موضوعات نزدیک و مرتبط با آن» می‌باشد همخوانی دارد (p.2).

ویراستاران کتاب مزبور در «نسل اول برنامه درسی» رشته بررسی‌های امنیت (۹۰-۱۹۵۰) نقاط ضعفی همچون تأکید بیش از حد بر بازدارندگی هسته‌ای، ایالات متحده، اروپا، و شوروی سابق، و به فراموشی سپردن جهان سوم، آسیا، و ابزارهای غیرنظامی سیاست را تشخیص داده‌اند. آنان بر این اساس سرفصل‌های نمونه‌ای مرکب از یازده واحد درسی ارائه می‌کنند که مفسران مختلف درباره آن اظهار نظر کرده‌اند. سه سرفصلی که برجسته‌های اقتصادی، زیست محیطی، و منطقه‌ای امنیت تأکید دارد تنها سرفصل‌هایی است که با سمت‌گیری سنتی بررسی‌های امنیت فاصله دارد. گنجاندن سرفصل امنیت منطقه‌ای توسط کولودزیچ تا حدودی غیرعادی است زیرا این نویسنده آشکارا تعریف محدود و سنتی امنیت را مردود می‌شمارد و تعریف گسترده‌تری را صحیح می‌داند که بتواند مسائل داخلی، موضوعات اقتصادی، حقوق بشر و بسیاری مسائل دیگر را دربرگیرد. مسلماً گنجاندن واحدهایی درسی در مورد جنبه‌های اقتصادی و زیست محیطی امنیت یک نوآوری است ولی سرفصل‌های پیشنهادی چندان از دیدگاه‌های مرسوم در باب امنیت فاصله نمی‌گیرد. برای نمونه، در سرفصل «محیط زیست و امنیت» برجستین عناوینی تأکید می‌شود: ابزارهای زیست محیطی جنگ (مانند سموم شیمیایی)، اثرات جانبی جنگ بر محیط زیست، و اختلافات زیست محیطی به عنوان منشأ بروز جنگ.

در مجموع، کتاب بررسی‌های امنیت در دهه ۱۹۹۰ نمایانگر نوعی نگرش به این رشته است که تفاوت چندان با نمونه دوران جنگ سرد آن ندارد. به گفته نویسندگان، آنچه ضروری است نه تجدید سازمان بنیادی این رشته بلکه وارد کردن اصلاحاتی جزئی و ملایم در آن است.

قرار است:

۱. رشته فرعی بررسی های امنیت بیش از حد مجاز با دورشته روابط بین الملل و سیاست خارجی همپوشی دارد. هرچند گسترده تر ساختن کانون توجه بررسی های امنیت این مسئله را روشن تر می سازد ولی باید گفت میان بررسی های امنیت و بررسی های روابط بین الملل و سیاست خارجی هیچگاه خط فاصل آشکاری وجود نداشته است. جنگ همواره یکی از مسائل محوری مورد علاقه محققان روابط بین الملل بوده است؛ و سیاست امنیت ملی که به جنگ همچون ابزار دولتمداری نظر دارد از سال ۱۹۴۰ به این سو بخشی از این مسئله بوده است. پژوهشگران مختلفی به این همپوشی اشاره کرده اند و هیچیک نتوانسته اند خط فاصل آشکاری بین بررسی های دانشگاهی امنیت و رشته های مادر آن یعنی سیاست خارجی و سیاست بین الملل ترسیم کنند.^{۵۸} رابطه تنگاتنگ موجود میان نیروی نظامی و سیاست خارجی پیش از شروع «دوران طلایی» بررسی های امنیت نیز به روشنی مورد تصدیق قرار گرفته بود:

در مورد مسئله مهم رابطه ضروری موجود میان نیروهای مسلح و سیاست باید گفت که نه در حرفه سربازی - اعم از آموزش ها، تاکتیک ها، جنگ افزارها و قوانین جنگ - و نه در خط مشی نظامی فرماندهان آمریکایی از سطح گردان گرفته تا سطح ستاد مشترک هیچ چیز بدون استناد به سیاست مطرح نمی شود. روشن تر بگویم هیچ چیز يك مسئله صرفاً نظامی نیست.^{۵۹} مفاهیم اصلی بررسی های امنیت (همچون قدرت، توازن قدرت، بن بست امنیت، جنگ محدود، و برداشت های مختلف از نظریه بازدارندگی) در درس سیاست بین الملل مورد بحث قرار می گیرد و به دشواری می توان درسی را در باب سیاست خارجی تصور کرد که به خط مشی نظامی نپردازد (ولی در مورد خط مشی اقتصادی خارجی این تصور امکان پذیر است). دست کم در دانشگاه های آمریکا غلبه پارادایم واقعگرایانه خود تضمینی است بر نادیده نماندن موضوعات اصلی مطرح در بررسی های امنیت.^{۶۰}

نکته خنده دار آن است که در واقع موضع محققان واقعگرای امنیت در استدلال به نفع ادغام نشدن رشته فرعی بررسی های امنیت، از دیگران ضعیف تر است. اگر معتقد باشیم که «وجه مشخصه سیاست بین الملل» رقابت نظامی میان دولت های واجد حاکمیت است (Mearsheimer in Allison and Treverton, 214) باید بپذیریم که درس جامعی در مورد سیاست بین الملل، بسیاری از عناوین مطرح در بررسی های سنتی امنیت را زیرپوشش می گیرد. به گفته کنت والتس «از زمان توسیدید در یونان و کاتولیه در هند، کاربرد ژور و امکان کنترل آن از جمله دلمشغولی های بررسی های سیاسی - بین المللی بوده است».^{۶۱} اگر معتقد باشیم که موضوع نیروی نظامی باید از موضوعات اصلی مورد مطالعه در رشته مادر باشد در این صورت به دشواری می توانیم مدعی

لزوم وجود رشته فرعی بررسی های نیروی نظامی باشیم. بنا به تعریف رشته فرعی به بحث درباره موضوعات فرعی می پردازد.

این واقعیت نیز تمسخرآمیز است که همپوشی مورد بحث، نتیجه طبیعی آموزش های دو قهرمان فکری بررسی های سنتی امنیت یعنی کلاوزویتس و شلینگ است. نتیجه آموزشی حکم مشهور کلاوزویتس این است که نباید جنگ را منفک از موضوعات گسترده تر سیاست خارجی و روابط بین الملل مورد بررسی قرار داد. طبق استدلال او اگر میان اندیشه ما درباره جنگ و تفکرات ما درباره زندگی سیاسی جدایی افتد «آنچه به دست می آید چیزی بی معنا و بی اهمیت خواهد بود».^{۶۲} شلینگ نیز به ما آموخته است که در چارچوب فرآیندهای چانه زنی بین المللی که در آنها ستیز و همکاری از هم قابل تفکیک نیست به تفکر درباره جنگ و استراتژی نظامی بنشینیم.^{۶۳} آموزش های کلاوزویتس و شلینگ دلایل محکمی برای ادغام بررسی های امنیت در دل مطالعات سیاست خارجی و سیاست بین الملل به دست می دهد.

۲. عدم ادغام موجب عدم فعالیت سیاستگذاران می شود. به رغم پای بندی بیشتر محققان بررسی های امنیت به مناسب ساختن مطالعاتشان برای سیاستگذاران، این رشته از لحاظ کمک به مباحثات گسترده ای که احتمالاً در جهان پس از جنگ سرد در باب خط مشی دولت درخواهد گرفت به شدت دچار ناتوانی است. این ناتوانی نتیجه نوع برخورد این رشته با وسایل و نیز با هدف هاست. مشکل نوع برخورد این رشته با وسایل بنیادی تر است زیرا به تعریفی که از این رشته بر حسب تهدید، کاربرد و کنترل نیروی نظامی صورت گرفته است باز می گردد. گرچه ممکن است با مقایسه دیدگاه های هواداران و مخالفان انواع مختلف شیوه های بکارگیری نیروی نظامی بتوان برخی از مسائل امنیتی را به طرزی شایسته مورد بحث قرار داد ولی پرداختن به مهم ترین مسائل، مستلزم عنایت به شیوه های غیر نظامی دولتمداری نیز هست. سیاستگذاران به ندرت در مورد يك مسئله امنیتی می گویند «ما این سلاح ها را داریم؛ حال با آنها چه می توانیم بکنیم؟» برعکس می پرسند «با مطرح بودن این مشکل حال، چه ابزارهایی برای رفع آن، در دسترس داریم؟» ارزیابی مطلوبیت همه ابزارهایی مانند دیپلماسی، اطلاعات، هنر کاربرد نیروی اقتصادی، و هنر کاربرد نیروی نظامی که در اختیار سیاستگذاران است، از آنان به تنهایی بر نمی آید.

پرسش زیر را که از نظر بسیاری از متخصصان امنیت جایگاهی محوری در رشته بررسی های امنیت دارد در نظر بگیرید: «دولت ها تحت چه شرایطی و برای چه مقاصدی باید از نیروی نظامی استفاده کنند؟» پاسخ آشکار این پرسش آن است که دولت ها باید هنگامی از نیروی نظامی استفاده کنند که مطلوبیت مورد انتظار از آن بر مطلوبیت دیگر شیوه های دولتمداری بچرید. اما مسئله این است که تعیین این مطلب تنها از راه مقایسه سودها و هزینه های شیوه های مختلف دولتمداری با سودها و هزینه های کاربرد نیروی نظامی امکان پذیر است. کسانی که

راحت‌تر می‌کند. و از این راه مناسبت بررسی‌ها برای سیاستگذاران دوچندان می‌گردد.

۳. رشته بررسی امنیت نام درستی برخوردار. اگر نخواهیم تهدیدهای نظامی را تنها تهدیدهای مهم مطرح برای رفاه ملت بدانیم، باید اعتراف کنیم که اطلاق نام «بررسی‌های امنیت» به مبحث مطالعه تهدید، کاربرد و کنترل نیروی نظامی به دشواری قابل توجیه است. این مسئله صرفاً در حد معانی واژه‌ها محدود نمی‌شود. معانی نتایج دربردارد و در چهل سال گذشته امنیتی خواندن یک چیز به معنی تأکید بر اهمیت نسبی آن بوده است. سیاست کلان تلویحاً به وجود سیاست خرد اشاره دارد، و منافع حیاتی مشعر بر وجود منافع غیرحیاتی است، همانطور که مسائل مهم تلویحاً حاکی از وجود مسائل بی‌اهمیت است. بنابراین «امنیت ملی» نه یک نام خشک و خالی، بلکه یک نماد سیاسی قدرتمند است. این موضوع مدتهاست که بر محققان آشکار گردیده است. در سال ۱۹۵۲ و لفرز خاطر نشان ساخت که «هرگونه اشاره به پیگیری امنیت، احتمالاً موجب برانگیخته شدن حس همدلی در مخاطبان خواهد شد».^{۶۵} و در ۱۹۹۳ شولتز، گادسون، و گرین وود یادآور شدند که «همه در این مورد هم‌نظرند که مسائل امنیتی با اهمیت، و شایسته برخورداری از اولویت ملی و پشتیبانی مالی است» (P.1).^{۶۶}

اما دقیقاً به دلیل «اتفاق نظر همگان» در مورد با اهمیت بودن مسائل امنیتی است که نباید بررسی اینگونه مسائل را به رشته فرعی جداگانه‌ای واگذار کرد. گرچه برخی رشته‌های فرعی مهم‌تر از برخی دیگر است، ولی هیچ‌یک از رشته‌های دانشگاهی دربرگیرنده رشته‌ای فرعی نیست که وظیفه‌اش عملاً «بررسی مسائل مهم» باشد.^{۶۷}

۴. امنیت بیش از حد گسترده و کشدار است. در مقام یک مفهوم نظری، «امنیت» بیش از آن کلی و کشدار است که بتواند مبنای تعریف یک رشته فرعی قرار گیرد. مفاهیم نظری کلی همچون قدرت، وابستگی متقابل، رفاه، همکاری، ستیز، منافع عمومی، و امنیت در تمامی رشته‌های فرعی روابط بین‌الملل مطرح است و قلمرو ویژه هیچ‌یک محسوب نمی‌شود. بوزان به درستی خاطر نشان می‌سازد که مفهوم امنیت آنقدر کشدار است که می‌تواند تمامی رشته‌های نظریه روابط بین‌الملل، اقتصاد سیاسی بین‌المللی، مطالعات منطقه‌ای، مطالعات صلح، حقوق بشر، مطالعات توسعه، تاریخ بین‌الملل، و... را دربرگیرد.^{۶۸} اما دقیقاً به همین دلیل است که نباید آن را برای تعیین حدود و ثغور یک رشته فرعی واحد به کار برد. لاسول با درک گستردگی قابلیت کاربرد این مفهوم نتیجه می‌گرفت که «کسی به نام کارشناس امنیت ملی وجود ندارد. تنها می‌توان قائل به وجود کسانی شد که هر یک در مورد جنبه‌ای از مسئله تخصص دارند».^{۶۹}

دلایل سوم و چهارم که در بالا ذکر شد و به نادرست بودن نام رشته بررسی‌های امنیت و کشدار بودن مفهوم امنیت بازمی‌گشت بر این

خود را به مطالعه یکی از انواع شیوه‌های دولتمداری محدود می‌سازند منطقاً قادر نیستند در مورد مطلوبیت همان شیوه دولتمداری برای برخورد با مسئله‌ای که دیگر انواع شیوه‌های دولتمداری بالقوه مناسب آن است به قضاوت بنشینند.^{۶۵}

هدلی بول در دفاع مشهوری که از بررسی‌های استراتژیک به عمل آورده است به این مشکل اذعان دارد:

بی‌شک استراتژیست‌ها تمایل دارند که خیلی زود سراغ راه‌حل‌های نظامی برای مسائل سیاست خارجی بروند و از دیگر ابزارهایی که در دسترسشان موجود است غفلت کنند. اما این بیماری‌گیرنده همه متخصصان است و درمان آن را باید در بحث کردن با متخصصان و اصلاح دیدگاه‌های آنان جست.^{۶۶}

اما «درمان» پیشنهادی بول به تمایل و توانایی دیگران برای اصلاح جانبداری نظامی متخصصان امنیت بستگی دارد.^{۶۷} در شرایط امروز، این گفته بول ظاهراً بدان معنی است که مسئولیت اصلاح جانبداری نظامی بررسی‌های امنیت برعهده دیگر رشته‌های فرعی است. اما رشته فرعی دیگری وجود ندارد که برحسب فنون دولتمداری تعریف شده باشد. نه رشته فرعی مطالعات سیاست خارجی برحسب دیپلماسی تعریف شده است و نه رشته فرعی اقتصاد سیاسی بین‌المللی برحسب هنر بکارگیری اقتصاد. بنابراین به رشته‌ای تخصصی مانند مطالعات سنتی سیاست خارجی نیاز داریم که دربرگیرنده بررسی همه انواع شیوه‌های دولتمداری باشد.

از لحاظ اهداف، گرچه ناتوانی بررسی‌های سنتی امنیت واقعی است ولی به سرشت آن بازمی‌گردد. گرایش به اولویت قائل شدن برای امنیت ملی و در نتیجه سرباز زدن از عنایت به تعادل‌های ترازوماندی که میان امنیت و دیگر اهداف وجود دارد مانع از پا گرفتن بحث‌هایی راهگشا برای سیاستگذاران می‌شود ولی این کاستی قابل رفع است. تنها چیزی که بدان نیاز داریم پذیرش دوباره مناسبت تحلیل مطلوبیت نهایی برای قضاوت در مورد اهمیت نسبی امنیت در مقایسه با سایر اهداف است.

یک نقص مهم ولی قابل درمان دیگر، گرایش به مسلم انگاشتن اهداف و پذیرش چارچوب مفروضاتی است که سیاستگذاران در درون آن، مسائل امنیتی را تعریف می‌کنند.^{۶۸} در جهان پس از جنگ سرد دقیقاً باید به ارزیابی دوباره همین چارچوب مفروضات نشست. هیچ دلیل ذاتی برای این پرسش وجود ندارد که چرا کسانی که به مطالعه نیروی نظامی می‌پردازند باید دیدگاه بکارگیرندگان نیروی نظامی را بپذیرند. نمونه پژوهشگران صلح شاهدهی بر این ادعاست.

ادغام دوباره بررسی تهدید، کاربرد و کنترل نیروی نظامی در دل تجزیه و تحلیل سنتی سیاست خارجی، هم ارزیابی مطلوبیت شیوه نظامی دولتمداری و هم مقایسه امنیت با دیگر اهداف سیاستگذارانه را

کرد تا از این راه کارهایشان مناسبت بیشتری با جهان پس از جنگ سرد پیدا کند.

۴. نتیجه گیری

پیدایش بررسی‌های امنیت به عنوان یکی از رشته‌های فرعی مشخص روابط بین‌الملل با جنگ سرد ارتباط نزدیکی داشت. علاقمندی به این رشته معمولاً بسته به تشدید یا تخفیف تنش‌های جنگ سرد شدت و ضعف پیدا می‌کرد و کانون اصلی این رشته نیز معمولاً در سیطره موضوعات مربوط به جنگ سرد بود. آیا اکنون که جنگ سرد پایان یافته است نقشی برای بررسی‌های امنیت متصور است؟ پاسخ این پرسش تا حدودی به دیدگاه فرد در مورد وضع این رشته فرعی و تا حدودی نیز به تفسیر فرد از جهان پس از جنگ سرد بستگی دارد.

بسیاری از نویسندگانی که آثارشان را در قالب چهار کتاب برشمرده شده در آغاز این مقاله مورد بررسی قرار دادیم تصویری از جهان پس از جنگ سرد ترسیم می‌کنند که در آن براهیمت تهدیدهای غیرنظامی داخلی و خارجی مطرح برای امنیت آمریکا افزوده و از اهمیت تهدیدهای نظامی خارجی کاسته شده است. آنان کارآیی نیروی نظامی را در مقام وسیله‌ای برای پیگیری امنیت ملی کمتر از گذشته می‌دانند و ولی همچنان آن را واجد موضوعیت می‌شناسند. برخی از این نویسندگان آشکارا و برخی نیز به تلویح خواهان بازاندیشی اساسی در مورد نظریه‌ها، مفاهیم و مفروضاتی هستند که در دوران جنگ سرد در بررسی امنیت ملی مورد استفاده قرار گرفته است.

هدف این مقاله فراهم ساختن مبنایی برای این بازاندیشی از طریق مقایسه مطالعات امنیت ملی رایج در آغاز دوران جنگ سرد با مطالعات رایج در پایان این دوران، ارزیابی مناسبت بررسی‌های معاصر امنیت با نظم نوجوانی، و مطرح ساختن طیف پیشنهادهایی بود که برای اصلاح بررسی‌های امنیت ارائه شده است. جهان در دهه ۱۹۹۰ همان دنیای سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۵ نیست ولی ظاهراً شیوه‌های اندیشه، علاقت سیاستگذاری، مفاهیم امنیت، و بحث‌های ناظر بر شیوه‌های دولتمداری که در طول آن سال‌ها پا گرفت در مقایسه با آنچه از دوران جنگ سرد به ما به ارث رسیده است مناسبت بیشتری با دوران پس از جنگ سرد دارد. ممکن است مراجعه به نوشته‌های این نسل قدیمی‌تر از محققان برای پژوهندگانی که جوایز یافتن راه‌هایی برای اندیشیدن در مورد مسائل امنیتی در دهه ۱۹۹۰ هستند سودمند باشد. مسلماً نباید در این نوشته‌ها انتظار یافتن پاسخ‌هایی برای مشکلات امروز را داشت ولی برخی از پرسش‌های درست و بجا را می‌توان در آنها سراغ گرفت. ■■■

(فهرست منابع در دفتر ماهنامه موجود است)

فرض پایه گرفته که هم نام و هم مفهوم بررسی‌های امنیت برای محققان این رشته اهمیت دارد. اگر این گونه محققان آماده باشند که از نام این رشته و نیز از دعوی کارشناسی در مورد معضل امنیت چشم‌پوشند دلایل مزبور بی‌اثر خواهد شد. اما نامیدن این رشته با عناوینی همچون «بررسی‌های نظامی»، «بررسی‌های جنگ»، یا چیزی شبیه اینها تأثیری بر قوت اولین و دومین دلیل اقامه شده در بالا نخواهد داشت.

اگر ادغام دوباره بررسی‌های امنیت در دل برنامه‌های درسی سیاست خارجی و سیاست بین‌الملل کاری مطلوب است پس چرا نباید همین کار را در مورد رشته‌های فرعی دیگری همچون اقتصاد سیاسی بین‌الملل انجام داد؟ پاسخ این پرسش آموزنده است. اگر مبنای منطقی ایجاد رشته‌های فرعی جلوگیری از نادیده ماندن موضوعات فرعی مهم باشد ایجاد رشته اقتصاد سیاسی بین‌الملل به عنوان یک رشته فرعی مشخص در طول دهه ۱۹۷۰ با توجه به غفلت گسترده محققان روابط بین‌الملل از موضوع این رشته در طول دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ کاری موجه - و در واقع واکنشی در برابر همین غفلت - بوده است.^{۷۳} هر اندازه رشته روابط بین‌الملل به جنبه‌های سیاسی - اقتصادی روابط میان ملت‌ها بیشتر توجه کند منطق تشکیل رشته فرعی اقتصاد سیاسی بین‌المللی ضعیف‌تر خواهد شد. در این صورت اصولاً می‌توان وضعی را تصور کرد که در آن استدلال‌های ناظر بر ادغام دوباره بررسی‌های امنیت در دل روابط بین‌الملل، با تغییرات لازم، در مورد رشته فرعی اقتصاد سیاسی بین‌المللی نیز صادق باشد. برای نمونه، اگر پارادایم غالب در بررسی روابط بین‌الملل پارادایم مارکسیست لنینیستی بود می‌شد استدلال کرد که به دلیل همبستگی بیش از حد رشته فرعی اقتصاد سیاسی بین‌المللی با رشته اصلی وجود این رشته فرعی ضرورتی ندارد. در چنین شرایطی می‌شد مدعی لزوم وجود رشته فرعی بررسی‌های امنیت برای تضمین نادیده نماندن جنبه‌های سیاسی - نظامی روابط بین‌الملل [در پارادایم مارکسیست لنینیستی] گردید. اگر پارادایم واقع‌گرایی بر رشته روابط بین‌الملل مسلط نبود ادعای لزوم وجود رشته فرعی سنتی بررسی‌های امنیت قوت بیشتری می‌یافت. در ظاهر تناقض آمیز است که بررسی‌های سنتی امنیت در طول دوران جنگ سرد یعنی زمانی شکوفا شد که واقع‌گرایی در اوج اقتدار خود بود و منطق ایجاد این رشته فرعی از همیشه ضعیف‌تر به نظر می‌رسید.

گاه گفته می‌شود که وجود بررسی‌های امنیت به عنوان یک رشته فرعی با توجه به اهمیت مستمر جنگ و استراتژی نظامی در مناسبات انسان‌ها قابل توجیه است. اما مسئله در اینجا این نیست که آیا جنگ و استراتژی نظامی را باید بررسی کرد یا نه بلکه مسئله، چگونگی انجام این بررسی است. ادغام دوباره این گونه موضوعات در دل بررسی سیاست بین‌الملل و سیاست خارجی موجب بیکار شدن متخصصان دانشگاهی امنیت نخواهد شد بلکه بستر عمل آنان را فراخ‌تر خواهد